

بسم الله الرحمن الرحيم

- ✓ نویسنده آنچه ذیل می‌آید هیچگونه ادعایی مبنی بر انتساب این عبارات به استاد گرانقدر ندارد.
- ✓ از آنجاکه متن کتاب شریف نهاییه از نرم‌افزار نور برداشته شده است، استفاده از این متن صرفاً برای ۱-طلاب و ۲-دارندگان نرم‌افزار آثار علامه طباطبائی (رضوان‌الله‌تعالی‌علیه) مجاز است.
- ✓ استاد گرانقدر در ابتدای شروع درس شریف نهاییه، خواندن نماز شب را شرط حضور در کلاس عنوان فرمودند؛ طبعاً این شرط درباره استفاده از این متن نیز جاری است.
- ✓ برای آماده‌سازی متن هر جلسه، علیرغم مشغله فراوان، دست کم سه ساعت زمان صرف می‌گردد به این امید که خدمت کوچکی به سربازان امام عصر (عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف) انجام شود.

#جلسه ۱۲۵: ۹۸۰۹۰۴

نکته اول: درباره دو اصطلاح "ماده" و "صورت"

این دو، از اصطلاحاتی هستند که اشتراک لفظی در آنها بصورت وسیع پیدا شده است، بطوریکه برخی از حکما در بحثی مجزا، معانی متعدد هر یک از این‌ها را احصاء نموده‌اند.

آنچه در اینجا از ماده و صورت اراده می‌کنیم اعم از آن ماده و صورتی است که بعداً بعنوان انواع جوهر (عقل، نفس، ماده، صورت و جسم) مطرح میشوند و سازنده جسم هستند. این ماده و صورت، در همه رده‌ها وجود دارد چه جوهر باشد چه عرض، چه جسمانی باشد چه مجرد. پس اگر دیدید در جایی درباره مجردات و اعراض، بحث از ماده و صورت مطرح میشود سردرگم نشوید. این ماده و صورت بمعنای جزء اعم و جزء اخص تشکیل‌دهنده هویت واحده نوعیه مد نظر است. یعنی همان دو حقیقتی که به آن، جنس و فصل می‌گوییم منتها بنحو بشرط لا.

البته دقت دارید که وقتی وارد سلسله جوهر جسمانی میشویم مراد از ماده و صورت اگرچه همان معنای عام است ولی چون در سلسله ذیل جسم هستیم، در واقع آن ماده و صورت اعم، میشوند ماده (هیولای اولی) و صورت خاص که دو نوع از انواع جوهری بوده و سازنده جسم هستند.

نکته دوم: نگاه لابشرط و بشرط لا مبرر نفس الامری دارد

واقعیت مشترک میان انواع، بستری را فراهم میکند که میتوانیم این بستر واحد را بنحو تکوینی و نفس‌الامری به دو صورت نگاه کنیم. یعنی این حقیقت و بستر واحد دو جور ویژگی از خودش بروز میدهد.

از آن منظر که یک حقیقت واحده است و ذیل یک هویت جنسی وسیع قرار دارد میشود ماده. به بیان دیگر اگر به این حقیقت واحده در مقایسه با جنس بالاترش نگاه کنیم میشود ماده. یعنی در این فضا اصلاً به درون این حقیقت واحده نظر نداریم. مثلاً «نامی» با آنکه خودش زیرمجموعه‌های فراوان دارد اما الآن اصلاً کاری به آنها نداریم و نامی را یک حقیقت در برابر جماد لحاظ میکنیم و به او می‌گوییم ماده و نوع اضافی.

و از آن منظر که قدر اشتراکی زیرمجموعه‌هایش است، میشود جنس. یعنی در اینجا به درون او می‌رویم و قدرهای اختصاصی فراوانی را که ذیل او وجود دارد و او قدر مشترک آنهاست، نگاه میکنیم.

پس ذات واحد است اما تکویناً دو حیث دارد و همین تکوین است که اجازه این دو اعتبار را میدهد.

نکته سوم: ویژگی‌های ماده

۱- بشرط لا است بدین معنا که واقعاً مقارن دارد اما آن را مغایر لحاظ میکنیم. ناطق در کنار حیوان هست اما غیر از اوست. حیوان وقتی ماده است که بگوید من اصلاً کاری به ناطق و صاهل و اینها ندارم، من الآن در برابر نبات قرار دارم.

۲- نوع اضافی است بدین معنا که چنین نگاهی تولید نوع میکند، منتها چون این حقیقت خودش دارای زیرمجموعه است به آن، اضافی میگوییم.

۳- مغایر با مقارن و مغایر با کل است.

۴- چون مغایر با قدرهای اختصاصی و با کل است، قابل حمل بر آنها نیست زیرا حمل، در فضای این همانی و اتحاد شکل میگیرد. به بیان دیگر حمل ممکن نیست چون در نگاهی که ماده میسازد، فقط نظر به وجه مغایرت داریم.

۵- ماده -یعنی همان حقیقتی که از یک نگاه، قدر مشترک (جنس) است و از نگاهی دیگر نه-، بلحاظ تکوینی بستر را برای آمدن جزءهای اختصاصی و در نتیجه تولید انواع آماده میکند. پس آنچه اکنون بعنوان ماده شناختیم در مقایسه با صورت، ماده است یعنی جزو علل اعدادی یا همان معدات و زمینه‌سازان اوست؛ اما همین حقیقت در مقایسه با نوع، چون جزئی از نوع است علت مادی بحساب می‌آید یعنی علت حقیقی است.

[نگاه لابشرط، جنس را پدید می‌آورد:]

لابشرط در دل خودش، ابهام‌زایی دارد پس اگر قدر مشترک را بنحو لابشرط نگاه کنیم ماهیت جنسی پدید می‌آید. به بیان دیگر وقتی به زیرمجموعه‌ها نگاه میکنیم، یک هویت ذاتی مشترک بین آنها میبینیم؛ این هویت ذاتی، در زیرمجموعه‌هایش پخش میشود. به همین خاطر است که ذهن نمیتواند او را به چنگ بیاورد مگر وقتی که در لواء فصل و ذیل انواع باشد. فقط وقتی حیوان را میتوانیم بباییم که انسان و بقر و غنم را ببینیم. لذاست که میفرمایند جنس، ماهیت مبهمه است^۱ یعنی پخش در انواع است و تحصیل ذهنی ندارد تا

بتوانیم او را به چنگ بیاوریم

و جاز^۲ أن نعقله مقیسا إلى عدة من الأنواع التي تشارك فيه

جایز است این حقیقت واحد را در مقایسه با انواعی که در او شریک هستند تعقل کنیم.

^۱ دقت: آنچه بعنوان حیوان بطور مجزا به ذهن می‌آید همان نحوه بشرط لا یعنی ماده است؛ حیوان جنسی را نمیشود جداگانه تصور نمود. پس اینکه میگوییم حیوان، جنس است در حقیقت داریم او را بشرط لا نگاه میکنیم و ماده است زیرا جنس، تحصیل ندارد و مبهم است.

^۲ این جواز، گتره‌ای نیست بلکه مبرر و مصحح نفس الامری دارد. تکوین بگونه‌ای است که به ما اجازه میدهد این حقیقت واحد را تارة بشرط لا و تارة لابشرط بنگریم. به بیان دیگر نمیتوان گفت: «خب اگر ما قیاس نکنیم که اینگونه نمیشود» زیرا تکوین این قیاس را انجام داده است یعنی این حقیقت واحد خودش واقعاً این دو حیث را دارد.

كأن نعقل معنى الحيوان المذكور آنفا مثلا بأنه الحيوان الذي هو إما إنسان و إما فرس و إما غنم و إما غير ذلك من أنواع الحيوان

مثلا همان معنای حیوان (جوهر جسمانی نامی دارای حس و حرکت ارادی) را به این شکل تعقل کنیم: «حیوانی که یا انسان است، یا اسب است، یا گوسفند است و یا نوعی دیگر از انواع حیوان».

فيكون المعنى المعقول على هذا النحو ماهية ناقصة غير محصلة حتى ينضم إليها الفصل المختص بأحد تلك الأنواع فيحصلها ماهية تامة

در این صورت معنای حیوان یک ماهیت ناقص و تحصل نیافته و مبهم میباشد، تا زمانی که فصل مختص به یکی از آن انواع، [که حیوان مردد میان آنها میباشد]، به او ضمیمه شود و او را به صورت یک ماهیت تام درآورد

فتكون ذلك النوع بعينه

[پس وقتی یکی از آن فصول به آن جنس ضمیمه شود]، آن جنس بعینه همان نوع خواهد شد.

• فلذا -یعنی چون جنس، همان نوع است- قابل حمل بر یکدیگرند.

كأن ينضم فصل الإنسان مثلا و هو الناطق إلى الحيوان فيكون هو الحيوان الناطق بعينه و هو نوع الإنسان
مثلا اگر فصل انسان (همان ناطق)، به حیوان ضمیمه شود، حیوان بعینه همان «حیوان ناطق» که نوع انسان است، خواهد شد.

و يسمى الذاتى المشترك فيه المأخوذ بهذا الاعتبار جنسا و الذى يحصله فصلا

این معنای ذاتی مشترک میان چند نوع، اگر به این نحو -یعنی لابتشرط- اعتبار شود، جنس نامیده میشود، و آن چه به آن تحصل میدهد، فصل خوانده میشود.

• در وجه تسمیه این چهار تا میتوان گفت: جنس است چون حالت اشتراکی و عمومی دارد؛ فصل است چون موجب امتیاز و جدایی میشود؛ ماده است چون زمینه آمدن جزء بعدی را فراهم میکند؛ صورت است زیرا به او قالب میدهد. البته قالب را صوری نگیرید مراد شکل دادن حقیقت شیء است.

فرق میان فصل و صورت

آنچه گذشت درباره جزء مشترک و در واقع حقیقت واحدی بود که نگاه بشرط لا به او، ماده را میسازد و نگاه لابتشرط به او، جنس را. حالا میفرمایند درباره جزء مشترک هم همینگونه است. یعنی یک حقیقت واحد است که نگاه بشرط لا به او، صورت را میسازد و نگاه لابتشرط به او، فصل را.

و الاعتباران المذكوران الجاریان فی الجزء المشترك -أعنى أخذه بشرط لا و لا بشرط-، یجریان فی الجزء المختص

فيكون بالاعتبار الأول صورة للجزء الآخر المقارن و علة صورية للمجموع و لا يحمل على شيء منهما
اگر جزء مختص بنحو «بشرط لا» اعتبار شود، صورت برای جزء مقارن خواهد بود، و علت صوری برای مجموع آنها، [که همان نوع است]، خواهد بود، و بر هیچ کدام از آنها حمل نخواهد شد.

و بالاعتبار الثانی فصلاً يحصل الجنس و يتمم النوع و يحمل عليه حملاً أولياً

و اگر جزء مختص بنحو «لابشرط» اعتبار شود، فصل خواهد بود، که به جنس تحصل میدهد [و آن را از ابهام بیرون آورده و به صورت یک ماهیت متعین و غیر مردد درمی آورد]، و نوع را تمام میگرداند، و به حمل اولی بر نوع حمل میشود. [و بر جنس، بحمل شایع حمل میشود]

• نکته: نگاه لابشرط به جزء مشترک، فضای ابهام را ایجاد میکند؛ اما نگاه لابشرط به جزء مختص، بستر را برای اتحاد با جزء دیگر، فراهم میکند.

#جلسه ۱۲۶: ۹۸۰۹۰۵

کیفیت ارتباط جنس و فصل

در ادامه میفرمایند: جنس متقوم به فصل است و به بیان دیگر فصل مقوم جنس است:

فقد تحصل أن الجزء الأعم في الماهيات -و هو الجنس- متقومٌ بالجزء الأخص -الذي هو الفصل-، بحسب التحليل العقلي

جزء اعم تقوم می یابد بوسیله فصل، اما این تقوم بحسب تحلیل عقل است یعنی در فضای ذهن، فصل است که جنس را از ابهام خارج میکند [در ادامه در قالب این قیل و قلت، تبیینی از این تحلیل عقلی ارائه میدهند]. ذهن نمیتواند حیوان جنسی را بدست بیاورد مگر هنگامی که فصل مطرح باشد.

مراد از تقوم در مانحن فیه چیست؟

طبیعتاً برای روشن شدن مطلب باید دید معنای تقویم (از جانب فصل) و تقوم (از جانب جنس) چیست؟

• سه معنا برای تقویم و تقوم ذکر کرده اند:

۱- قوام بخشی و شکل دادن یک ماهیت تامه: این معنا در نسبت جنس و فصل با نوع مطرح میشود یعنی هم جنس و هم فصل، هر دو مقوم ماهیت و ذاتی او هستند. اصطلاح مستقر تقوم همین معنای اول است.^۳

۲- وجودبخشیدن و تقوم خارجی: یعنی همانچه که علت نسبت به معلول، در واقعیت خارجی انجام میدهد. معلول نیست و علت می آید او را خارجاً متحقق و متقوم میکند.

۳- ابهام زدایی و متحصل کردن یک ماهیت مبهم، در ذهن: بدین معنا که یک ماهیتی دارای ابهام است و ماهیت دیگر می آید او را از ابهام خارج میکند. اصطلاح مستقر این مورد، تحصل است.

خب مراد از تقوم در مانحن فیه -یعنی هنگامی که میگوییم «فصل، مقوم جنس است»- کدام معنا است؟

^۳ مراد این است که تقویم و تقوم بطور عام سه معنا دارد ولی اصطلاح خاص آن، همین مورد اول است. کما اینکه اصطلاح خاص مورد دوم و سوم، تحصل است حال یا تحصل خارجی (مورد دوم) و یا ذهنی (مورد سوم).

علامه به نقل از صدر المتألهین میفرمایند: قطعاً مورد اول نیست زیرا فصل، جزئی از ماهیت جنس نیست بلکه حقیقتی متفاوت از او است. همچنین مورد دوم نیز نمیتواند باشد زیرا فصل، خارجاً علت وجودی جنس نیست چون مطالعه جزء مشترک و مختص در قالب جنس و فصل، در خارج، از یک حقیقت واحد گرفته میشود [برخلاف ماده و صورت]؛ به بیان دیگر، وقتی جنس و فصل را در نظر میگیریم بدین معناست که در خارج، یک واقعیت داریم و همین واقعیت واحد، از یک منظر به ما جنس میدهد و از منظری دیگر، فصل.

فقط میماند مورد سوم. حقیقت این است که فصل، در فضای فاهمه ذهنی، جنس را از ابهام خارج میکند. به بیان دیگر فصل همان چیزی است که جنس را - که در انواع متعدد، پخش است - در قالب نوع بروز میدهد. فصل، محصلیت ذهنی برای جنس دارد یعنی شما نمیتوانید در فضای ذهنی، جنس را بما هو جنس به چنگ بیاورید مگر اینکه او را در کنار فصل در نظر بگیرید.

دو شأن فصل در برابر جنس:

علامه با نقل کلام صدر المتألهین میفرمایند فصل در نسبت با جنس، دو شأن دارد:

۱- اگر مرادتان از جنس، مطلق جنس (مثلاً مطلق حیوان^۴) باشد، فصل، مقسم اوست. ناطق، حیوان پخش شده در انواع را پاره پاره و حصه حصه میکند.

۲- اگر مرادتان از جنس، همان حصه ای باشد که در ترابط ترکیبی با فصل، نوع را میسازد، در اینجا فصل وجود بخش و تحصیل دهنده جنس است بلحاظ ذهن. یعنی او را از حالت ابهام درآورده است.

❖ پس فصل بطور کلی سه شأن دارد (شأن اول در برابر نوع است و شأن دوم و سوم در برابر جنس:

۱- مقومیت: فصل مقوم نوع است یعنی قوام بخش نوع و ذاتی او است. این، همان معنای اول از تقوم است؛

۲- مقسیمیت: نسبت به مطلق جنس؛

۳- محصلیت: نسبت به حصه ای از جنس که در ارتباط ترکیبی با فصل است.

قال فی الأسفار فی کیفیة تقوم الجنس بالفصل:

ملاصدرا میگوید قوام بخشی فصل نسبت به جنس، بمعنای تحصیل دادن خارجی (معنای دوم) نیست زیرا در چنین فضایی باید دو وجود مغایر (علت و معلول) داشته باشیم حال آنکه در مانحن فیه جنس و فصل بلحاظ وجود خارجی، یک حقیقت دارند

• توجه: از این بیان این استفاده نیز قابل برداشت است که جنس و فصل، صرفاً واقعیات ذهنی نیستند. بلکه از مطالعه ذهن فلسفی پیرامون واقعیت خارجی بدست می آیند. به بیان دیگر هنگامی که شیء خارجی را واحد میبینید، تحلیل ذهنی می آید و او را به جزء اعم و اخص تقسیم میکند و دو حقیقت لابلش شرط بدست می آورد. پس جنس و فصل، بریده صد درصد از خارج نیستند.

«هذا التقويم ليس بحسب الخارج لاتحادهما في الوجود، و المتحدان في ظرف لا يمكن تقوُّم أحدهما بالآخر وجوداً

^۴ دقت دارید که در اینجا حیوان را باید طوری در نظر بگیرید که هویت ابهامی لابلش شرطی اش محفوظ باشد. به بیان دیگر حیوان را نباید طوری در نظر بگیرید که ماده شود بلکه باید او را پخش شده در انواع لحاظ کنید.

این تقویم بحسب اتحاد خارجی جنس و فصل -یعنی اتحاد در وجود- نیست؛ زیرا دو شیء متحد در ظرف خارج، ممکن نیست یکی شان بلحاظ وجودی، متقوم به دیگری باشد

بل بحسب تحلیل العقل الماهية النوعية إلى جزءین عقلیین و حکمه بعلیة أحدهما للآخر

این، قدرت عقلانی است که ماهیت نوعیه را دو پاره میکند و حکم میکند به اینکه یکی از این دو، علت دیگری است در ابهام زدایی و تحصیل بخشی ذهنی

ضرورة احتیاج أجزاء ماهية واحدة بعضها إلى بعض

[چرا چنین حکمی میکند؟] زیرا اجزای ماهیت واحد ضرورتاً محتاج به یکدیگرند چون اگر این اجزاء، مرتبط باهم نبوده و یکی محتاج به دیگری نباشد، بلکه هرکدام مستقل از دیگری باشد، هرگز از اجتماع آنها یک ماهیت واحد تشکیل نمیشود. این ارتباط، همان ارتباط تحصیل و عدم تحصیل یا تعین و ابهام است.

فصل، علت جنس است

دخل: حالا که ثابت شد این دو جزء رابطه علیت تحلیلی -یعنی در مقام ذهن- دارند، سوال میشود که در همان مقام ذهن، کدام یک علت است و کدام معلول؟

در پاسخ میفرمایند: جنس نمیتواند علت فصل باشد زیرا جنس، فصول متنوعی ذیل خودش دارد و در نتیجه یک شیء باید بشود چندین شیء زیرا هر فصلی یک نوع میسازد.

و المحتاج إليه و العلة لا يكون إلا الجزء الفصلي لاستحالة أن يكون الجزء الجنسي علة لوجود الجزء الفصلي و إلا لكانت الفصول المتقابلة لازمة له فيكون الشيء الواحد مختلفاً متقابلاً هذا ممتنع؛

جزء جنسی نمیتواند علت جزء فصلی باشد زیرا جنس در اینصورت علت برای تمام فصل‌هایی که میتوانند به آن جنس ضمیمه شوند، خواهد بود، و فصل‌های مختلف و متقابل^۵، ملازم با آن جنس خواهند بود و در نتیجه شیء واحد، اشیای مختلف و متقابل میشود و این محال است. [مثلاً اگر فرض کنیم حیوان علت برای فصل‌های مختلفی است که به آن ضمیمه می‌شوند و آن را به صورت انواع گوناگون درمی‌آورند، در این صورت یک حیوان باید هم انسان باشد، هم اسب باشد و هم گاو و ... و این محال است.]

• استدلال دیگری که در اینجا مطرح نشده این است که جزء فصلی حالت تحصیلی و تعینی دارد و جزء جنسی حالت ابهامی و لاتعینی؛ و علت همیشه برتر از معلول است.

فبقي أن يكون الجزء الفصلي علة لوجود الجزء الجنسي

در نتیجه فصل است که **در مقام ذهن**، علت وجود جنس است.

و يكون مقسماً للطبيعة الجنسية المطلقة و علة للقدر الذي هو حصّة النوع

^۵ تقابل در اینجا اعم از تقابل اصطلاحی و تخالف است. مثلاً سفیدی و سیاهی تقابل دارند اما صاهل و ناطق، متخالف‌اند.

پس فصل در نسبت با جنس دو شأن دارد: ۱- مقسّمیت: ناطق، مطلق حیوان را به حیوان ناطق و حیوان غیر ناطق تقسیم می‌کند؛ ۲- محصّلیت: ناطق، علت است برای همان حصه‌ای از حیوان که در ضمن انسان تحقق می‌یابد،

و جزء للمجموع الحاصل منه و مما یتمیز به عن غیره» انتهى ج ۲ ص ۲۹ و ۳۰.

فصل همچنین جزء است برای نوع (انسان) که این نوع، حاصل میشود از فصل و از آنچه که نوع متمیز میشود بوسیله فصل، از غیر خودش (یعنی همان حصه جنسی که در نوع است).

دو اشکال نسبت به علت بودن فصل برای جنس و پاسخ به آنها

اشکال اول:

گفتید فصل، علت جنس است. سوال میکنیم نسبت به کدام جنس، علت است: مطلق جنس یا همان حصه ویژه؟ اگر بگویید نسبت به کل جنس علیت دارد، میگوییم در اینصورت تقسیم شدن جنس توسط فصل بی‌معناست؛ اگر بگویید نسبت به همان حصه خاص علیت دارد، میگوییم در اینصورت قبلاً باید آن حصه خاص شکل گرفته باشد تا فصل بتواند علت او باشد و وقتی قبلاً شکل گرفته و تخصص پیدا کرده باشد دیگر نیازی به علت نیست.

فإن قيل إنّ الفصل إن كان علةً لمطلق الجنس لم يكن مقسّمًا له

اگر فصل علت برای مطلق جنس باشد، در این صورت مقسّم جنس نخواهد بود، [زیرا در این صورت آن جنس همیشه در کنار آن فصل خاص بوده و هرگز از آن منفک نمیشود. درحالیکه به گفته خود شما، فصل مقسّم مطلق جنس است. مثلاً اگر ناطق علت برای مطلق حیوان باشد، حیوان همیشه ناطق خواهد بود، و دیگر معنا ندارد ناطق، حیوان را به حیوان ناطق و حیوان غیر ناطق تقسیم کند].

و إن كان علةً للحصّة التي في نوعه و هو المختص به فلا بد أن يفرض التخصص أولاً حتى يكون الفصل علةً له، لكنّه إذا تخصّص دخل في الوجود^۶ و استغنى بذلك عن العلة

و اگر فصل، علت برای حصه‌ای از جنس باشد که در ضمن نوعش است، (یعنی همان حصه‌ای که اختصاص به آن نوع دارد، در اینصورت، جنس باید ابتدا تخصص پیدا کند، [و به صورت حصه خاصی درآید]، تا آن‌گاه فصل علت برای آن حصه شود. لکن هنگامی که جنس تخصص می‌یابد موجود میگردد- [زیرا فرض تخصّص همان فرض وجود است؛ و تنها وجود است که به شیء تخصص و تعین می‌دهد]- و بنابراین دیگر نیازی به علت نخواهد داشت.

پاسخ به اشکال اول:

فصل، علت همان حصه ویژه است اما تصویر شما اشتباه است. شما گمان کرده‌اید تحصیل بخشی فصل، در فضای اضافه مقولی شکل می‌گیرد. مثل نگاه‌های ابتدایی در فضای علیت، که تصور میشود علت اینطرف

^۶ دقت دارید که مراد از وجود در اینجا وجود ذهنی است زیرا کل این فرایندها در فضای ابهام‌زدایی ذهنی و تحصیل بخشی ذهنی دارد انجام می‌پذیرد. به بیان دیگر در فضایی است که نوع دارد شکل می‌گیرد نه فرد.

ایستاده و معلول آنطرف، سپس علت به معلول وجود میدهد خب طبیعتاً با چنین تصویری، این اشکال پیش می‌آید که معلول که از قبل وجود داشت!

حقیقت این است که تحصیل بخشی و وجوددهی فصل نسبت به جنس، بنحو اضافه اشراقی است. خود فصل است که این تخصص را پدید می‌آورد. فصل همانگونه که به جنس وجود میدهد با همین وجودبخشی، به او تخصص و تعین نیز میدهد، و او را بصورت حصه خاصی درمی‌آورد. اینگونه نیست که جنس ابتدا خودش حصه حصه شود و سپس فصل بیاید یکی از این حصه‌ها را تحصیل و تعین و وجود ببخشد. به بیان دیگر خارج کردن جنس از فضای ابهامی، عیناً همان تحصیل بخشی و حصه‌سازی است یعنی بصرف شکل گرفتن ناطقیت، حصه‌ای از حیوانیت - یعنی همان حیوانیتی که متناسب با نوع انسانی است - شکل می‌گیرد.

قیل إن الخصوصية التي بها يصير الجنس المبهم حصّةً خاصّةً بالنوع، من شئون تحصيله الوجوديّ الجائي إليه من ناحية علته التي هي الفصل و العلة متقدمة بالوجود على معلولها

خصوصیتی که بواسطه آن، جنس مبهم از ابهام به‌درآمده و بصورت حصه مخصوص به یک نوع درمی‌آید، از شئون تحصیل وجودی جنس است؛ و این تحصیل وجودی را علت جنس - که همان فصل است - به جنس میدهد، و علت تقدّم وجودی بر معلولش دارد.

توجه دارید که تمام این وجودبخشی و موجودشدن و این حرف‌ها، همگی در فضای ذهن است!

فالتخصّص حاصلٌ بالفصل و به يقسم الجنس الفاقد له في نفسه

بنابراین، تخصص جنس بواسطه فصل تحقق می‌یابد؛ و فصل، جنسی را که فی‌نفسه مبهم است و تخصصی ندارد، تقسیم میکند.

• یک دخل مقدر:

جنس، یک امر مطلق است و اگر بنا باشد فصل علت جنس باشد، بدین معناست که فصول متعدد، علت شیء واحد - یعنی همان امر مطلق - شوند؛ حال آنکه توارد علل کثیره بر معلول واحد، محال است.

پاسخ این است که وحدت جنس در اینجا، وحدت جنسی است، و وحدت جنسی وحدتی ضعیف است و با کثرت میسازد؛ مراد علامه از ضعف وحدت، این است که هر فصلی، بطور دقیق، علت یک حصه ویژه از مطلق جنس است. به بیان دیگر، این وحدت، وحدت سنخی است و همه این حصه‌ها در سنخ حیوانیت (مثلاً)، یکی هستند. همچنین قانون «استحاله توارد علل متعدده بر معلول واحد» در جایی جاری است که معلول، وحدت شخصی داشته باشد نه وحدت نوعی یا جنسی.

و لا ضير في عليّة فصول متعدّدة لماهيّة واحدة جنسيّة لضعف وحدتها

و ایرادی ندارد که فصل‌های متعدد، علت برای یک ماهیت واحد جنسی باشند، زیرا وحدت ماهیت جنسی، ضعیف است.

اشکال دوم:

تحصل وجودی وقتی صورت میپذیرد که پای وجود خارجی در میان باشد درحالیکه فصل نهایتاً نوع ساز است یعنی نهایتاً میتواند یک ماهیت را در فضای ذهن از ابهام خارج کند و قطعاً نمیتواند به ماهیت، حاصل خارجی بدهد و او را در خارج نیز از ابهام خارج کند و اصطلاحاً فرد بسازد. پس چرا میگویید فصل، حاصل بخش و علت جنس است؟

فإن قيل التحصّل الذی یدخل به الجنس فی الوجود هو تحصله بالوجود الفردي فما لم یتلبس بالوجود الخارجی لم یتمّ و لم یکن له شیء من الشؤون الوجودية، فما معنی عد الفصل علة له؟

تحصّلی که جنس بواسطه آن موجود میشود، تحصّلی است که بواسطه وجود فردی برای جنس پدید می آید، پس جنس تا وقتی لباس وجود خارجی را بر تن نکرده و در ضمن یک فرد خارجی تحقق نیافته، تامّ نمیگردد، و دارای هیچ یک از شؤون وجودی نخواهد شد. پس چه معنا دارد که فصل را علت برای جنس به شمار آوریم و بگوییم: تمامیت جنس به واسطه فصل است؟

پاسخ به اشکال دوم:

تحصل بخشی فصل نسبت به جنس، در فضای ابهام زدایی ماهوی ذهنی است یعنی بناست نوع، حاصل شود. اشتباه مستشکل این است که تصور کرده مراد از وجود بخشی و علیّت فصل نسبت به جنس، وجود و علیّت خارجی است.

قيل المراد بتحصله بالفصل ثبوته التعقلي^۷ و کینونته ماهیه تامه نوعیه

مراد از تحصّل جنس بوسیله فصل، ثبوت عقلی جنس و ماهیت تامّ نوعی گشتن آن است

و الذی یکتسبه بالوجود الفردي هو تحقّق الماهية التامة تحقّقاً یتربّ علیه الآثار الخارجية

و آنچه جنس بواسطه وجود فردی خارجی بدست می آورد، عبارت است از «تحقق ماهیت تامّ گونه ای که آثار خارجی بر آن مترتب گردد»

فالذی یفیده [ه:الجنس] الفصل هو «تحصل الماهية المبهمة الجنسية و صیورتها ماهیه نوعیه تامه» و الذی یفیده الوجود الفردي هو «تحصل الماهية التامة و صیورتها حقيقة خارجية یتربّ علیها الآثار»

پس آن چه فصل افاده میکند عبارت است از: «تحصّل ماهیت مبهم جنسی، و تبدیل آن به یک ماهیت نوعی تامّ» [که همگی در فضای ذهن است]؛ و آن چه وجود فردی افاده می کند عبارت است از: «تحصّل ماهیت تامّ و تبدیل آن به یک حقیقت خارجی که آثار بر آن مترتب می گردد» [که در فضای عین خارجی است].

^۷ جنس، پیش از آن که فصل به آن ضمیمه شود، مفهوم معین و مشخصی در ذهن ندارد، بلکه یک ماهیت ناقص و مردد میان چند نوع می باشد؛ اما هنگامی که فصل به آن ضمیمه می شود، جنس بصورت یک ماهیت تامّ نوعی درمی آید. مثلاً حیوان پیش از آن که ناطق به آن ضمیمه شود، جسم نامی حساسی است که یا انسان است یا گاو است و یا ... یعنی ماهیت ناقصی است که میان این انواع مردد میباشد. اما هنگامی که ناطق به آن ضمیمه میشود، بصورت یک ماهیت تامّ نوعی، که همان انسان است، درمی آید، و دارای یک ماهیت متعین ذهنی میگردد. (استاد شیروانی)

يَا عَلِيُّ أَرَبَّعُ أَشْرَعُ شَيْءٍ عَقُوبَةٌ [یعنی اولاً در مقایسه با عذاب‌های اخروی و ثانیاً در مقایسه با سایر عقوبت‌های دنیوی، این چهار عقوبت سریع‌تر به انسان میرسند] رَجُلٌ أَحْسَنَتْ إِلَيْهِ فَكَافَاكَ بِالْإِحْسَانِ إِسَاءَةً [کسی که به او نیکی کنی و او احسان تو را با بدی جبران کند. دقت دارید که لسان روایت بگونه‌ای است که مخاطب را نیک گرفته و طرف مقابل را بد. ولی در حقیقت معنایش این است که اگر شما به کسی که در حقتان خوبی کرده است بدی کنید باید منتظر عقوبش در همین دنیا باشید.] وَ رَجُلٌ لَا تَبْغِي عَلَيْهِ وَ هُوَ يَبْغِي عَلَيْكَ [کسی که شما به او ستم نمیکنی اما او میکند. به بیان دیگر مواظب باشید نسبت به خانواده و همسر و فرزندان، طوری نشود که آنها به شما ستم نکنند ولی شما به آنها ظلم کنید. حال اگر کسی بگوید من تا بحال خیلی بدی کرده‌ام و هیچ اتفاقی هم نیفتاده است خب مشخص میشود که او دچار عذاب بسیار سختی - که همان استدراج باشد - شده است.] وَ رَجُلٌ عَاقَدَتْهُ عَلَى أَمْرٍ فَمِنْ أَمْرِكَ الْوَفَاءُ لَهُ وَ مِنْ أَمْرِهِ الْغَدْرُ بِكَ [کسی که با او پیمان بسته‌ای و تصمیم داری به او وفادار بمانی ولی او قصد دارد حيله کند. به بیان دیگر اگر عهد و پیمانی میندیدی اینگونه نباشد که طرفتان پایبند باشد و شما در فکر ضربه‌زدن به او باشید.] وَ رَجُلٌ تَصَلُّهُ رَحْمَةٌ وَ يَقْطَعُهَا [کسی که رحمش با او صله میکنند ولی او از آنها میبرد. به بیان دیگر شما قطع‌کننده رحم نباشید. خب میدانید که در روایات راجع به صله رحم روایات اکید وارد شده است. اعتقاد بنده این است که در فضای صله رحم، می‌ارزد انسان از حقوقی که فکر میکنند دارد و واقعاً هم دارد، صرف‌نظر کند تا این رابطه محفوظ بماند. بخش زیادی از حیات طبیعه و خوشی‌های زندگی به این است که انسان در مسأله صله رحم موفق باشد. در این فضا دائماً انسان باید این حالت را داشته باشد که: نکند من دارم حق به جانب عمل میکنم. روایت میفرماید: «صَغَ أَمْرٌ أَخِيكَ عَلَى أَحْسَنِهِ» خب ممکن است کسی بگوید یعنی من از حقم بگذرم؟ مگر نمیفرمایند حق را باید گرفت؟ یک مراد روایت این است که ولو بخاطر خودت هم که شده، از حقت بگذر تا راحت باشی. کسی که زرنگ باشد بدنبال ساخت یک سازه درونی خوشبین نسبت به دیگران است. زیرا وقتی انسان، خوشبین بود نسبت به دوست و خانواده و اجتماع و حتی خداوند هم همینگونه است]

فروعات

فتبین بما مر

فرع اول

جنس و فصل و نوع، در واقع به یک حقیقت واحد اشاره دارند منتها:

اگر این شیء را از حیث جزء ابهامی نگاه کنید یعنی وقتی انسان را میبینید به همان حقیقت پخش‌شده در انواع توجه داشته باشید، در اینصورت به همین پدیده میگوییم جنس.

اما اگر همین شیء را بحیثی نگاه کنید که کاملاً در ذهن به چنگ آمده و متحصل است و کاری به هویت اشتراکی‌اش با سایر انواع نداشته باشید، در واقع دارید به فصل نگاه میکنید.

و اگر او را مطالعه کنید بدین‌صورت که نه حیث ابهامی‌اش مد نظرتان باشد و نه حیث تحصیلی‌اش، در اینصورت با ماهیت نوعیه روبرو هستید.

أولاً أن الجنس هو النوع مبهماً و الفصل هو النوع محصلاً و النوع هو الماهية التامة من غير نظر إلى إيهام أو

تحصل

فرع دوم

آنچه در فرع اول گذشت -یعنی اینکه جنس و فصل و نوع، در واقع به یک حقیقت واحد اشاره دارند-، بستر را برای حمل میان این‌ها فراهم میکند زیرا یکی از پایه‌های حمل، اتحاد و این‌همانی است. در اینجا شش گونه حمل متصور است که علامه چهار تایی آن‌ها را مطرح میفرماید:

۱- حمل جنس بر نوع (الإنسان حیوان^۸) و ۲- حمل فصل بر نوع (الإنسان ناطق) ← هر دو، حمل اولی هستند زیرا کاملاً^۹ علامه حمل ذاتی بر ذات را اولی میدانند.

۳- حمل جنس بر فصل (الحيوان ناطق) و ۴- حمل فصل بر جنس (الناطق حیوان) ← هر دو، حمل شایع هستند زیرا نه هیچکدام جزو ذات و ذاتیات دیگری نیستند.

۵- حمل نوع بر جنس (الحيوان انسان) و ۶- حمل نوع بر فصل (الناطق انسان) ← این حمل‌ها جایزند اما علامه آن‌ها را مطرح نفرمودند و بالتبع مشخص نکرده‌اند که این دو حمل، اولی‌اند یا شایع.

و ثانياً أن كلا من الجنس و الفصل محمول على النوع حملاً أولياً

حمل جنس و فصل بر نوع، حمل اولی است

و أما النسبة بين الجنس و الفصل أنفسهما

حمل جنس و فصل بر یکدیگر

فالجنس عرض عام للفصل و الفصل خاصة للجنس و الحمل بينهما حمل شائع

از آنجاکه جنس، عرض عام فصل است و فصل عرض خاص جنس، فلذا حمل بین آنها شایع است زیرا این‌ها صرفاً اتحاد در وجود دارند و اتحاد درون ماهوی بینشان برقرار نیست. یعنی اینگونه نیست که ماهیت ناطقیّت در ذات ماهیت حیوانیت دخالت داشته باشد و بالعکس؛ اما بلحاظ اتحاد وجودی -خواه ذهنی و خواه خارجی- که حاصل شده است میتوانند بر یکدیگر حمل شوند.

فرع سوم

محتوای این فرع لا اقل بطور صریح در عبارات قبلی نیامده است. در این فرع میفرمایند: یک شیء نمیشود دارای بیش از یک جنس و فصل باشد.

البته داشتن اجناس و فصول متعدد بنحو طولی اشکالی ندارد زیرا تمام آن اجناس و فصول، سرآخر یک جنس و یک فصل برای شیء مورد نظر خواهند شد؛ آنچه اشکال دارد داشتن چند جنس و فصل در یک مرتبه واحد یعنی در عرض یکدیگر است زیرا این سر از تعدد شیئیت درمی‌آورد

و ثالثاً أن من الممتنع تحقق أكثر من جنس واحد في مرتبة واحدة في ماهية نوعية واحدة و كذا تحقق أكثر من فصل واحد في مرتبة واحدة في ماهية نوعية واحدة

^۸ دقت دارید که مراد از "حیوان" و "ناطق"، نگاه جنسی و فصلی به این‌ها است یعنی چون نگاه به این‌ها لا بشرط است و بستر این همانی فراهم است قابل حمل‌اند. به بیان دیگر اینها ماده و صورت نیستند زیرا قبلاً گفتیم که ماده و صورت از نگاه بشرطاً حاصل میشوند و این همانی با نوع ندارند تا قابل حمل بر او باشند.

^۹ در همین مرحله فصل ۴ فرمودند: «و قد ظهر مما تقدم أن الحمل بين الذات و بین أجزائه الذاتية حمل أولی» آنجا گذشت که جناب استاد فیاضی در تعلیقه‌شان فرموده‌اند که این نگاه اختصاص به خود علامه دارد و حکماً حمل ذاتی (جزء ذات) بر ذات را اولی نمیدانند بلکه فقط حمل ذات بر ذات و نیز حمل ذاتیات بر ذات را اولی میدانند.

اشکال: در معرفی فصل حیوان میگویند «حساس متحرک بالإرادة» یعنی دو فصل عنوان میکنند؛ پاسخ: کما قلنا این دو، فصول منطقی هستند یعنی منطق دان چون به حقیقت حیوان دست نیافته، اخص آثار او را بعنوان فصل می آورد.

لاستلزامه کون الواحد بعینه کثیرا و هو محال

• این، دلیل برای هر دو مدعا -یعنی هم در جنس و هم در فصل- است.

فرع چهارم

جنس و ماده از یکسو و فصل و صورت از سوی دیگر، حقیقتاً یک چیز هستند و با زاویه دید ما متفاوت میشوند. البته این بمعنای ذهنی صرف بودن این دو حیث نیست. این دو حیث تکوینی هستند. تکوین به ما اجازه میدهد که او را از دو زاویه متفاوت بنگریم.

و رابعا أن الجنس و المادة متحدان ذاتا و مختلفان اعتبارا

• نکته: در جلسه ۱۲۵ ذیل نکته دوم توضیح دادند که این اعتبار، گتره ای نیست بلکه مبرر نفس الامری دارد.

فالمادة إذا أخذت لا بشرط كانت جنسا و الجنس إذا أخذ بشرط لا كان مادة و كذلك الفصل و الصورة متحدان ذاتا و مختلفان اعتبارا فالفصل بشرط لا صورة كما أن الصورة لا بشرط فصل

ماهیات غیر مرکبه از ماده و صورت

برخی اشیاء در عالم هستند که هم بلحاظ واقعیت خارجی (واری فاعل شناسا) بسیط محض هستند و هم در مقام تحلیل عقلی و ذهنی؛ این ماهیات در هیچ یک از ده رده مقولات وجود ندارند مگر در رأس آنها و یا بطور کلی خارج از رده مقولات.

بلحاظ تاریخی، سیر شکل گیری مقولات بدین صورت بوده که علما برای شناسایی و دسته بندی اشیاء پیرامون شان، با مطالعات میدانی فراوان طبق مشاهدات و استقرائاتشان طیف بندی هایی انجام دادند و این طیف بندی در طول زمان شکل گرفته است.^{۱۰} طبق این دسته بندی برخی از ماهیات -مانند ماهیاتی که در رأس هر مقوله قرار دارند-، نه اجزاء خارجی (ماده و صورت) دارند و نه بلحاظ ذهنی جزء اعم (جنس) و اخص (فصل) میتوان برای آنها یافت تا بتوانند ماده و صورت عقلی پیدا کنند.

• دقت کنید آنچه الآن مد نظر است فقط ماده و صورت است نه جنس و فصل؛ یعنی چون بدنال بررسی هویت اجزاء هستیم فقط نظر به ماده و صورت -که بشرط لا هستند و جزئیت دارند- داریم.

نگاه دانشمندان به هنگام دسته بندی مقولات، رده ای بود یعنی آنها فقط بدنال ماهیاتی بودند که یا زیرمجموعه چیزی هستند و یا خودشان دارای زیرمجموعه اند؛ فلذا وقتی با ماهیاتی برخورد کردند که اولاً ذیل ماهیت اعمی نمیگنجیدند و ثانیاً خودشان نیز زیرمجموعه ای نداشتند، آنها را ماهیات بسیطه نامیدند

^{۱۰} در ابتدای جلسه ۷۰ (مرحله ۳، فروع، فرع اول) نیز توضیحی درباره چگونگی شکل گیری مقولات ارائه فرمودند.

مانند نقطه. نقطه نه ذیل ماهیتی است و نه در ذیلش انواعی دارد، خودش است و خودش. چنین ماهیتی بسیطه محض است نه خارجاً مرکب از ماده و صورت است و نه در مقام ذهن.

• کسی اشکال نکند که: مسلم است که نقطه مرکب از ماده و صورت نیست زیرا ماده و صورت، دو نوع از انواع پنجگانه جوهر هستند! به بیان دیگر اصلاً انتظار نیست که نقطه مرکب از ماده و صورت باشد تا شما استدلال کنید که پس چون مرکب از آن دو نیست، بسیط است! پاسخ همانطور که در جلسه ۱۲۵ ذیل نکته اول گذشت این است ماده و صورت در مانحن فیه غیر از ماده و صورتی است که انواع ذیل جوهر هستند. منظور از این ماده و صورت، جزء اعم و اخص است هنگامی که بنحو بشرط لا بدان ها نگاه شود.

مثال دیگر برای ماهیات بسیطه محض، وحدت است یعنی همانچه که به آن، "واحد" در مقابل اثنین و ثلاث میگوییم. این ماهیت، کم نیست فلذا ذیل کم بحساب نمی آید کیف و... هم نیست. می ماند دو قسم دیگر که در جلسه بعد خواهد آمد ان شاء الله تعالی.